

انتخاب‌های انسان؛ جهان‌ها و زمان

توجه: متن پیش‌رو پیاده‌سازی یک فایل صوتی است که در آن چند نفر به گفتگو و پرسش و پاسخ می‌پردازند. در این فایل، بخش‌هایی که شامل طرح مسئله یا پرسش‌های مطرح شده هستند با عنوان «پرسش» مشخص شده‌اند و توضیحاتی که آقای قدوسی در پاسخ به این مسائل ارائه کرده‌اند، تحت عنوان «پاسخ» درج شده است.

پرسش

چیزی که من درست متوجهش نمی‌شوم این است که — حالا خودِ بحث «زمانی وجود ندارد» را تا حدی می‌توانم بپذیرم و درک کنم، اما مشکلم در فهم عمیق آن است. نمی‌توانم این دیدگاه را با مسئله‌ی «علم و تکامل» کنار هم بگذارم. چون در بحث تکامل، ما درباره‌ی فرایندهایی حرف می‌زنیم که به تدریج اتفاق افتاده‌اند. جالب هم این است که این بحث، دقیقاً هم‌زمان شده با کتابی که در مورد تکامل می‌خوانم؛ درباره‌ی اینکه چطور سلول‌های اولیه به وجود آمدند و بعد به سلول‌های بدن ما تبدیل شدند.

در تمام این مطالب، قوانین مشخصی وجود دارد — قوانین ژنتیکی که برای تحقیقشان به زمان نیاز است. چنین پدیده‌هایی ناگهانی به وجود نیامده‌اند. اما وقتی شما می‌گویید «زمانی وجود ندارد»، این برایم قابل جمع نیست؛ چون حتی خودِ علم را هم ما در یک بستر زمانی مشخص دسته‌بندی می‌کنیم. از طرفی، شما می‌گویید همه چیز در اصل از پیش وجود داشته است. اگر چنین است، پس این «به تدریج رخ دادن» چه معنایی دارد؟ انگار چیزی هست که به ترتیب در حال آشکار شدن است. اگر همه چیز از آغاز وجود داشته، پس چطور این فرایند تدریجی معنا پیدا می‌کند؟ نمی‌دانم توضیح کافی بود یا نه، اما امیدوارم توانسته باشم سؤال و ابهامم را درست منتقل کنم.

پاسخ

برای اینکه، به اصطلاح، متوجه شویم و به این دیدگاه برسیم که اصلاً نگاه فرازمانی و فرامکانی و اصولاً فراحدی یعنی چه، و مثلاً چطور است؛ فرض بفرمایید در مورد نظریه انیشتین در مورد دوقلوها؛ ما فکر می‌کنیم هر موقع سن یکی را بدانیم، حتماً سن دیگری را هم می‌دانیم. اما انیشتین می‌خواهد بگوید که نه، اصلاً هم سن نیستند.

این دوقلوها چطور ممکن است هم سن نباشند؟ حتماً این را شنیده‌اید: اگر یکی از این دوقلوها سوار یک سفینه شود و با سرعت بسیار زیاد حرکت کند، بعد از مدتی، آن که روی زمین زندگی طبیعی خود را می‌گذرانند، مثلاً هفتادساله می‌شود، اما آن که در سفینه بوده، حدود سی‌ساله می‌ماند؛ یعنی حدود چهل سال اختلاف پیدا می‌کنند.

این مثال نشان می‌دهد که ذهن انسان‌ها درکی ساده از زمان دارد؛ بچه‌ها را که امتحان کرده باشید، می‌دانید که تا یک نقطه‌ای، آن‌ها فقط می‌توانند چیزهای مشخص را ببینند یا حجم اشیا را حس کنند. حتی کم‌وزیاد شدن حجم را هم درک می‌کنند، یا می‌فهمند چیزی بالای طاقچه است یا پایین؛ مثلاً به او می‌گوییم «آن را از بالای طاقچه به من بده»، می‌فهمد. اما اگر به بچه بگویید «این را فردا بهت می‌دهم»، برای او «فردا» مثل «عدم» است. هیچ احساسی از «فردا» ندارد؛ بُعد زمان را درک نمی‌کند. جسم او سه بُعد دارد، اما بُعد چهارم — یعنی زمان — برایش مفهومی ندارد. به همین خاطر، حکمی که به بچه می‌دهید، از سنی به بعد معنا پیدا می‌کند و اثر دارد؛ قبل از آن، هیچ درکی از آن ندارد. بنابراین اگر به او بگویید «این کار را بکن، فردا بهت می‌دهم»، اصلاً واکنشی ندارد؛ چون تجربه‌ی «فردا» برایش مفهومی ندارد و از زمان چیزی درک نمی‌کند. در واقع، از همان ابتدا او در زمان و مکان و به اصطلاح تمام ابعاد چهارگانه زندگی می‌کند، اما خودش هنوز درکی از آن‌ها ندارد. آن نقطه‌ای که ما فکر می‌کنیم درک می‌کند، هنوز نقطه نیست. همان‌طور که کسی چیزی را «خطی» می‌پندارد در حالی که «خط» نیست، یا «زمان» را می‌پندارد در حالی که آن را تجربه نکرده. در عالم واقع، او در این ابعاد وجود دارد، اما در سطح درکی که دارد، تنها بخشی از این واقعیت را درک می‌کند؛ مرتبه‌ای از این واقعیت، حدی از این واقعیت برایش آشکار است.

همان‌طور که شما در ریاضی، وقتی می‌خواهید نقشه یا طرح یک ساختمان را بکشید، این کار را در یک سطح انجام می‌دهید؛ در آن سطح، ارتفاع وجود ندارد، همه‌چیز دوبعدی است. این طرح، یک «فرض» است، یا بهتر بگوییم: «سایه‌ای»، «مرتبه‌ای» و «جلوه‌ای» از آن حقیقت بیرونی — یعنی خودِ ساختمان سه‌بعدی. شما در یک سطح دوبعدی، ابعاد آن را ترسیم می‌کنید. این نقشه نه دروغ است، نه حقیقت مطلق؛ بلکه بخشی از حقیقت است که در ظرف خودش درست و معتبر است — نقشه‌ای از ساختار و واقعیتی که بیرون از آن سطح وجود دارد.

همین طور، تصور کودکی که از جسم دارد، تصویری دوبعدی یا یکبعدی است؛ هنوز بُعد چهارم را درک نمی کند. همه‌ی این‌ها بخشی از واقعیت‌اند، جلوه‌ای از آن، سایه‌ای از آن، و هر کدام در ظرف خود درست‌اند. یعنی اگر از یک ساختمان نقشه‌ای کشیده شود، مهندسی که آن را طراحی کرده است، وظیفه‌اش را انجام داده؛ زیرا بنا بوده تنها طرح را ارائه دهد، نه خود ساختمان را بسازد. اما اگر مهندسی که موظف به ساخت و نظارت بر ساختمان بوده، به جای تحویل ساختمان کامل و آماده، فقط نقشه را به شما بدهد، شما به او خواهید گفت: «کارت را انجام نداده‌ای» — چون ظرفِ کارِ او چیز دیگری بوده است؛ یعنی باید در بستر سه‌بعدی بنا می کرد، نه در سطح دوبعدی.

اگر در همان سطح نقشه، کسی طرح را دقیق بکشد، کارش درست است و حقیقت را در همان مرتبه گفته است. اما اگر در همان نقشه، مثلاً مقیاس اشتباه باشد در همان ظرفِ نقشه، خطا کرده است؛ یعنی نقشه، با اینکه در سطح خودش حقیقی است، اما دچار اشتباه نسبی شده است. این مثالی است برای درک مراتب معرفت. معرفت در مراتب متفاوتی رخ می‌دهد: یک مرتبه دوبعدی، یک مرتبه سه‌بعدی، یک مرتبه چهاربعدی، و همین‌طور تا بی‌نهایت ادامه دارد. این سلسله‌مراتب معرفتی، عمقی و طولی است؛ یعنی انسان در مسیر زندگی، از یک مرتبه‌ی معرفتی به مرتبه‌ی بالاتر می‌رود، و این حرکت، تدریجی و طولی است.

اما این غیر از درکی است که مثلاً یک دانشجوی معماری در طول سه سال تحصیل پیدا می‌کند. آن‌هم گرچه درک عمیق‌تری از فضا و مکان و ساختار پیدا می‌کند، اما همچنان در یک دستگاه معرفتی مشخص است. در واقع، او پله‌پله پیش می‌رود، اما تمام پله‌ها در یک مرتبه‌ی معرفتی قرار دارند.

این مسیر سه ویژگی دارد:

۱. معرفت، طولی و عرضی است؛ یعنی هم عمق دارد و هم گستره.

۲. در هر مرتبه، آنچه گفته می‌شود در ظرف خودش درست و حقیقی است.

۳. هر کدام از این‌ها منافاتی با مرتبه بالاتر ندارد، یک مرتبه بالاتری وجود دارد که این مرتبه پایین‌تر یک جلوه‌ای از آن مرتبه است. یک سایه‌ای. اما این حقیقت نسبی می‌تواند با واقعیت مطابقت داشته باشد یا نداشته باشد؛ زیرا هر مرتبه تنها بخشی از حقیقت کل را نشان می‌دهد.

این قاعده در تمام قواعد معرفتی ما وجود دارد؛ در تمام سیرهای معرفتی همین وضعیت برقرار است. یعنی وقتی شما وارد فیزیک می‌شوید، «فیزیک نیوتنی» و «فیزیک انیشتینی» همین گونه‌اند. فیزیک نیوتن مثل یک فیزیک سه‌بعدی

است؛ مثل تصویری که یک بچه از حجم دارد اما هنوز زمان را درک نکرده است. فیزیک انیشتین مثل تصویری است که بچه پس از درک زمان پیدا می‌کند؛ همان فیزیک نیوتنی است که یک بُعد چهارمی به آن اضافه شده است.

مثلاً شما می‌گویید از این نقطه تا آن نقطه سه متر است. نیوتن می‌گوید سه متر، سه متر است، هیچ حرفی هم ندارد و در دستگاه خودش درست می‌گوید. اما انیشتین می‌گوید سه متر شما ممکن است ثابت باشد، ممکن است دو و نیم باشد، یا یک مقدار متفاوت باشد. او هم درست می‌گوید، ولی در یک دستگاه بالاتر. هر کدام در دستگاه خودشان درست دارند ترسیم می‌کنند؛ مثل نموداری که یک بار در دو بُعد می‌کشید، یک بار در سه بُعد، و انیشتین می‌آید آن را چهاربُعدی می‌کند. به همین خاطر است که مثلاً شما دو تا دوقلو را فرض کنید؛ هر دو از ابتدای تولدشان در یک زمان به دنیا آمده‌اند، فرضاً در سال ۱۳۸۵. الان مثلاً سال ۱۳۹۹ است. نیوتن می‌گوید پس ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۹ یعنی ۱۴ سال، تمام شد. دستگاهش چیزی بیشتر ندارد، چون بُعد چهارم را ندارد. انیشتین اما می‌گوید یک بُعد چهارمی هست به نام «زمان»؛ اگر این دو نفر در یک سرعت زندگی کنند، هر دو ۱۴ ساله‌اند، اما اگر در سرعت‌های متفاوتی باشند، یک بُعد دیگر وارد می‌شود؛ یعنی سرعت بر زمان اثر می‌گذارد. بنابراین یکی از آن‌ها در همان ۱۴ سالی که شما فکر می‌کنید هست، اما کمی کمتر یا بیشتر است — یک اپسیلون اختلاف دارد. اگر فاصله سرعت‌ها زیاده‌تر شود، این اختلاف هم خیلی زیاده‌تر می‌شود؛ حتی اگر یکی بتواند نزدیک سرعت نور حرکت کند، فاصله می‌تواند به ده‌ها سال برسد. این‌ها همه قراردادهایی هستند که در هر کدام از این فضاها جواب می‌دهند. مثلاً من الان اینجا نشسته‌ام و می‌خواهم از اینجا بروم مشهد؛ همان دستگاه نیوتنی برای من کافی است، لازم نیست با دستگاه انیشتینی حساب کنم. اما اگر یک مریخ‌پیما بخواهد از زمین به مریخ برود، دیگر نمی‌شود از فیزیک نیوتنی استفاده کرد؛ باید هندسه‌ی جدید و فیزیک نسبیتی را به کار گرفت. اگر در آن شرایط کسی همچنان از هندسه‌ی نیوتنی استفاده کند، مسیرش به جای مریخ از یک سیاره‌ی دیگر سر درمی‌آورد.

این کلیت مفهومی که در ارتباط با زبان و معرفت مطرح است، قبل از آنکه به بحث علم برسیم، همین است. مثلاً وقتی می‌گوییم دوقلوها سن‌شان یکی نیست، حتی اگر فرض کنیم یکی روی زمین است و یکی به سفینه نرفته باشد، همین دو نفری که الان به دنیا آمده‌اند، طبق نگاه انیشتینی دقیقاً هم‌سن نیستند. به خاطر اینکه قبل از تولدشان در فرآیندی بوده‌اند و سرعت‌ها و شرایط متفاوتی داشته‌اند.

البته فعلاً کاری به آن بحث‌های قبلی (مثل تولد قبل از تولد یا زندگی پیشین) نداریم. همین در فضایی که الان هستیم، دوقلوهای ما دقیقاً هم سن نیستند. طبق نگاه فیزیکی و حتی تاریخ‌نگاری، هر دو نگاه در جای خودش درست است، ولی هر کدام در ظرف خود معنا دارد.

پرسش

سؤالی که داشتم این بود چرا دوقلوها در همین مکانی که الان هستیم، سن‌شان با هم متفاوت است؟

جدای از اینکه در زمان تولدشان تفاوت سنی دارند، می‌خواهم بدانم در یک مکان مشخص، چرا باید سن‌شان نسبت به همدیگر متفاوت باشد؟

پاسخ

برای اینکه در واقع ما، اولاً در این ظرفی که الان در آن هستیم، یکی هستند؛ یعنی در ظرف نیوتنی، در ظرفی که الان ما هستیم، دقیقاً یکی‌اند. الان اگر برای هر دو دوقلو در یک روز جشن تولد بگیرند، خودش هم نمی‌گوید که ما تفاوت داریم. اما در یک نگاه بالاتر، برای کسی که چیزهایی را می‌بیند که ما نمی‌بینیم (مثل همان بچه ده‌ساله‌ای که چیزی را می‌بیند که بچه دوساله نمی‌بیند)، سن دوقلوها مثل همان تفاوتی است که بین مریخ‌پیمای ناسا و ماشینی که از تهران به مشهد می‌رود وجود دارد. برای کسی که فقط تا مشهد می‌رود، همه چیز یکسان و ساده است؛ اما برای مریخ‌پیمای، شرایط متفاوت است. در واقع، در این ظرفی که ما هستیم، سن دوقلوها یکی است؛ واقعاً هم یکی است، نه اینکه ما صرفاً فرض کنیم. اما در یک فضای کامل‌تر، یک تفاوتی وجود دارد که در این فضای محدود ما قابل درک نیست. هرچقدر هم در این فضا تحلیل کنیم، سن‌شان یکی به نظر می‌رسد و واقعاً هم در این ظرف یکی است.

همان‌طور که شما نقشه‌ی یک ساختمان را روی یک صفحه می‌کشید، آن نقشه در خودش درست است؛ نه دروغ است و نه غلط. اما در یک دستگاه کامل‌تر و چندبعدی، آن نقشه بخشی از یک حقیقت بالاتر است. این به این معنا نیست که این حقیقت دروغ است؛ نه، این حقیقت در ظرف خودش درست است. اما حقیقت بالاتری هم به‌طور هم‌زمان وجود دارد. درک ما در این فضا، مثل درک یک دستگاه دوبعدی یا سه‌بعدی است. همان‌طور که هندسه‌ی مسطح با هندسه‌ی فضایی فرق دارد: یک فرمول در هندسه‌ی فضایی یک جواب می‌دهد و همان فرمول در هندسه‌ی مسطح جواب دیگری. هر دو درست هستند، چون هر کدام به یک دستگاه دیگر تعلق دارد. آن دستگاه کامل‌تر، چیزهای بیشتری دارد، اما این به معنای غلط بودن دستگاه کوچک‌تر نیست.

مثلاً شما از تهران به مشهد می‌روید؛ اگر ساعت حرکت مشخص باشد، سر ساعت هم می‌رسید. این درست است. حالا در کشوری مثل سوئیس که مترو دقیقاً در ساعت ۱۲ و ۱۰ دقیقه و ۳۰ ثانیه حرکت می‌کند، همین دقت برقرار است. اما اگر بخواهید یک مریخ‌پیما را از زمین به مریخ هدایت کنید، دیگر نمی‌توانید با همان محاسبات ساده‌ی زمینی عمل کنید. اگر با هندسه‌ی قدیمی اندازه بگیرید و شلیک کنید، به مریخ نمی‌رسید. در اینجا باید از هندسه و فیزیک جدید استفاده کنید. این‌ها هر دو در ظرف خود درست هستند: هم مترویی که سر ساعت حرکت می‌کند و می‌رسد درست است، و هم مریخ‌پیما که با هندسه‌ی جدید به مقصد می‌رسد. اما سرعت مریخ‌پیما، فاصله‌ای که طی می‌کند و فضایی که در آن حرکت می‌کند، وارد یک دستگاه جدید می‌شود. این دستگاه جدید دستگاه‌های قبلی را انکار نمی‌کند یا نمی‌گوید آن‌ها دروغ‌اند؛ بلکه می‌گوید: «آن‌ها در ظرف خودشان درست‌اند، و من هم در ظرف خودم.»

خب، حالا در دستگاه‌ها و فضاها دیگر هم همین‌طور است. یعنی علم تجربی و علوم تکاملی‌ای که ما امروز در آن پژوهش می‌کنیم، در فضای خودش کاملاً درست و دقیق است. اما ورای این فضا، عالمی وجود دارد فراتر از زمان؛ جایی که حقایق دیگری در آن آشکار می‌شوند. وقتی انسان از محدودیت زمان بیرون می‌آید — یعنی یک بُعد تازه به آگاهی‌اش افزوده می‌شود — درک او از واقعیت دگرگون می‌شود.

الان ما آن بُعد را نداریم، اما می‌توانیم تصور کنیم که چگونه حاصل می‌شود؛ مثلاً مثل مرتاضان هندی که با ریاضت و تمرکز، توانایی‌های خاصی پیدا می‌کنند که در وضعیت عادی برای ما ممکن نیست. در آن فضا، انسان چیزهایی را درک می‌کند که در این فضا قابل درک نیست. با این حال، این به آن معنا نیست که دانسته‌های فعلی‌مان غلط‌اند؛ نه، هر کدام در جای خود درست‌اند. همان‌طور که اگر کسی سال‌ها وقت بگذارد و در زیست‌شناسی یا بیوشیمی مطالعه کند، به دانشی می‌رسد که در دستگاه خودش معتبر است. اما اگر همین مقدار تلاش صرف شود برای رسیدن به یک دستگاه بالاتر از فهم انسان، نتیجه‌اش جهشی معرفتی است — درست شبیه کاری که اینشتین نسبت به نیوتن انجام داد.

تصور کن تو نیوتنی هستی که در زیست‌شناسی و فیزیک مطالعه می‌کنی. هر قدر هم پیشرفت کنی، تا وقتی در همان دستگاه نیوتنی باقی بمانی، فهمت از همان چارچوب فراتر نمی‌رود. نیوتن اگر هزار سال هم زنده می‌ماند، باز در دستگاه خودش می‌ماند؛ چون ابزارهای فکری‌اش همان بود. اما اینشتین، چون مسیر دیگری رفت و نگاهش را تغییر داد، وارد دستگاهی برتر شد.

برای انسان هم همین است. اگر انسان خودش تغییر کند — نه فقط دانسته‌هایش، بلکه نوع ادراک و ابزار فهمش — آن‌گاه وارد دستگاهی تازه می‌شود. این دستگاه جدید ابزارهای خاص خودش را دارد، همان‌طور که دستگاه انیشتینی ابزارهایی داشت که با دستگاه نیوتنی فرق داشت.

برخی انسان‌ها، مثل مرتاضان یا عارفان، توانسته‌اند مسیرهایی را تجربه کنند که به آن‌ها دستگاه معرفتی جدیدی داده است؛ دستگاهی که در آن، زمان یا وجود ندارد یا نسبی می‌شود. و وقتی زمان نسبی شود، یعنی انسان وارد سطحی از ادراک شده که بسیار بالاتر از دستگاه معمولی ذهن است — دستگاهی که در آن، فهم و هستی به‌نوعی هم‌زمان می‌شوند. اگر شما چنین سیر و حرکتی داشته باشید و به یک دستگاه جدید برسید، در آنجا به اطلاعاتی دست پیدا می‌کنید که به موضوعات فعلی‌تان هم مرتبط است؛ اما بخشی از آن اطلاعات با دانسته‌های فعلی شما متفاوت خواهد بود. این تفاوت به معنای تکذیب دانسته‌های فعلی نیست، بلکه هر کدام در جای خود درست هستند. درست مثل جهان‌های موازی که در فیلم‌ها به زیبایی تصویر می‌کنند؛ این‌طور نیست که یکی از جهان‌ها راست باشد و دیگری دروغ، همه جهان‌ها در کنار هم درست‌اند، فقط در دستگاه‌های متفاوت.

وقتی شما به دستگاه بالاتری می‌رسید، جهان دیگری را درک می‌کنید که همان‌قدر واقعی است که جهان فعلی شما واقعی است. در فیلم «ماتریکس» هم اشاره می‌شود که برای رسیدن به چنین نقطه‌ای باید شرایط خاصی را داشته باشید — مثلاً رهاشدن از برخی وابستگی‌ها یا نظم خاصی در زندگی. اگر این مسیر را طی کنید، به جهانی دیگر می‌رسید، بی‌آنکه جهان فعلی‌تان نفی شود. در بیوشیمی یا هر علم دیگر نیز همین‌طور است: اگر مسیرتان صرفاً در چارچوب فعلی باشد، اطلاعاتی در همان سطح به‌دست می‌آورید. اما اگر وارد مسیری متفاوت اطلاعاتی در موازات دانسته‌های فعلی کشف می‌کنید، نه در تضاد با آن‌ها. این اطلاعات مکمل هستند، نه مخالف.

انسانی که حتی از این مرحله هم بگذرد، مثل مرتاضانی که توانایی‌های عجیب پیدا می‌کنند، به جهانی دست پیدا می‌کند که بالاتر از جهان ماتریکس است. فرد دیگری ممکن است از آن هم بگذرد و به سطحی بالاتر برسد. این جهان‌ها پایانی ندارد. پیامبران، در این نگاه، کسانی‌اند که به مرتبه‌ای **فرا دستگاهی** رسیده‌اند؛ پله‌هایی را طی کرده‌اند که دیگر انسان‌ها هنوز در آن مسیر نیستند. این مثل هواپیمایی است که ابتدا کمی اوج می‌گیرد، اما بعد مانند موشکی به اوج‌های بسیار بالاتر پرتاب می‌شود. در آن مرتبه فرادستگاهی، چیزهایی وجود دارد که از زمان بیرون است؛ اطلاعاتی که ما در این دستگاه فعلی نمی‌توانیم حتی تصور کنیم. اگر کسی در مسیر روحی‌اش به ملکوت یا همان

مرتبه بالاتر برسد، تازه می‌بیند که حرف‌هایی که در این سطح زده می‌شد، همه درست بوده‌اند، ولی در دستگاه خودش.

پرسش

من سؤالی دارم تا برسیم به همان بحثی که شما مطرح کردید؛ این که زندگی‌ای که الان داریم، برمی‌گردد به این که ما قبل از تولدمان چه دیدگاهی نسبت به دنیا داشته‌ایم. خب، این یعنی ما قبل از تولدمان وجود داشته‌ایم؟

پاسخ

نه، این‌طور نیست. این برداشت درست نیست. ببینید، ما قبل از تولدمان به معنای متعارف این دنیا «حضور» نداشتیم؛ یعنی در همین دستگاهی که الان هستیم، هم‌زمان در آن مرحله‌ی قبل از تولد «زنده» نبودیم. پیش از تولد، در این بحث‌ها به معنای فعلی اصلاً زنده نبودیم. اما کسی که به آن «دستگاه بالاتر» برسد، می‌بیند که انگار همان انتخابی را که الان داریم، در آن موقع هم داشته‌ایم؛ یعنی از نگاه دستگاهی فراتر از زمان، همین الان هم «زنده»‌ایم. درست مثل همان «عالم ذر» که در روایات دینی آمده یا مثل نگاه‌های جدید در فیزیک — مثل نگاه ماتریکسی — که نوعی ورای زمان است. این‌طور نیست که «عالم ذر» یعنی عالمی قبل از این عالم به شکلی جدا و مستقل؛ این غلط و بی‌معناست. بنابراین آن عالم ذر هم از همین نوع است؛ از همان نوعی که در ماتریکس ترسیم می‌شود. منتها ماتریکس در واقع تصور خیلی ابتدایی‌اش را مطرح می‌کند. آن جهانِ عالم ذر بسیار متفاوت‌تر است.

اگر واقعاً انتخابی هست از حیث زمانی، در این دنیا قطعاً به این معنا نمی‌تواند باشد که ما قبل از به دنیا آمدنمان بوده‌ایم؛ این بی‌معناست. اما در نگاه بالاتر، در آن جهان‌های بالاتر، این قبل و بعدی که ما در این دنیا ترسیم می‌کنیم، در آن دنیا یک مفهوم دیگری پیدا می‌کند که آن مفاهیم با این متفاوت است. اما به محض این که ما برگردیم به این دنیا و در همین نگاه دنیوی برسیم، دیگر ما قبل از این که به دنیا بیاییم، نبوده‌ایم؛ قطعاً نبوده‌ایم.

پرسش

ما می‌گوییم بعضی از مشکلات یا اتفاقاتی که الان در زندگی داریم، برمی‌گردد به آن دستگاهی که ما در آن وجود داریم. اما این دو موضوع مدام با هم نمی‌خوانند و جمع کردنشان سخت است. اگر چنین چیزی وجود نداشته باشد، طبیعتاً درک ما هم از آن وجود ندارد. با این حال، چیزی که الان می‌بینیم، یک واقعیت است که در لحظه تجربه‌اش می‌کنیم. ولی در عین حال، انگار یک زندگی دیگری هم به‌طور همزمان وجود دارد.

پاسخ

بینید، در واقع تفاوت قضایا همین‌طور است. اجازه بدهید برگردیم به همان مثال بچه‌ای که قبلاً توضیح دادم. آن بچه‌ای که فقط دو بُعد را می‌بیند یا نهایتاً سه بُعد را، ولی بُعد زمان را نمی‌بیند. در عالم خودش، وقتی شما با او قرار می‌گذارید و می‌گویید: «اگر این کار را انجام بدهی، فردا تو را به فلان جا می‌برم» — برای او «فردا» مثل «هیچ» است. آخرت هم باطن همین عالم است. مرگ هم از این نوع است؛ آخرت واقعیت و باطن همین عالم است. نه «قبلی» وجود دارد، نه «بعدی». آن «بعدی» که ما می‌گوییم بعد از مرگ منتقل می‌شویم هم وجود ندارد. آن آخرتی که به این شکل توصیف می‌شود اصلاً وجود ندارد؛ همان‌طور که قبلی هم وجود ندارد.

پرسش

اگر بگوییم مشکلاتی که در زندگی می‌بینیم ریشه در همان عالم قبل دارد، یا از آن نگاه و دستگاهِ پیشین سرچشمه می‌گیرد، دیگر نمی‌شود گفت که آن عالم اصلاً وجود نداشته یا بی‌اثر بوده!

پاسخ

«قبل» به آن معنایی که شما می‌گویید اصلاً وجود ندارد؛ ما «قبل» نداریم. همان‌طور که برای آن کودک دوساله، «قبل» واقعاً وجود ندارد، در اینجا هم آن «قبل»ی که ما درک می‌کنیم — مثلاً می‌گوییم عالم در پیش از این عالم بوده — در واقع چنین چیزی نیست. این تصور، مثل همان است که بعضی‌ها می‌گویند آخرت جایی است که بعد از مرگ به آن منتقل می‌شویم؛ در حالی که این هم به آن معنا وجود ندارد. یعنی نه «قبل»ی هست و نه «بعدی»؛ هر چه هست، باطن همین عالم است. هر دو در یک واقعیت، اما در دو سطح ادراک متفاوت.

بنابراین، هیچ انتخابی در گذشته رخ نداده؛ ما همین الآن در حال انتخاب زندگی مان هستیم. انتخاب هایمان همین حالا در جریان اند، فقط خودمان به دلیل گرفتاری در کارهای روزمره و دید محدودمان متوجه شان نیستیم. این دنیای تنگی که در آن گرفتاریم، ظرفیت دیدن و درک آن واقعیت وسیع تر را ندارد.

پرسش

الان باز هم هم می فهمم، هم نمی فهمم. می فهمم که هر اتفاقی که در زندگی ام افتاده، در واقع انتخاب خودم بوده؛ همه چیز، در تمام این مسیر، انتخاب من بوده. اما هنوز آن بخش مربوط به «قبل» برایم روشن نیست — اینکه شما می گوید اصلاً «قبل»ی وجود ندارد و نباید به آن شکل فکر کرد. چون نگاه من هنوز آن طور نیست، نمی توانم کل ماجرا را یک جا ببینم. برای همین هم درکش می کنم و هم درکش نمی کنم. شاید هیچ وقت نتوانم کاملاً بفهممش... ولی تلاش می کنم.

پاسخ

ببینید، این که می گویم «قبلی وجود ندارد» را می خواهم اصلاح کنم و کامل تر بگویم: قبلی وجود دارد، اما نه آن قبلی که ما در ذهنمان از «عالم ذر» تصور می کنیم. همین طور بعدی هم وجود دارد، اما نه آن بعدی که ما به عنوان «آخرت» می گوئیم. در واقع اصلاً «بعد» به آن معنا که در ذهن ماست در کار نیست. بعد از بعدی هم وجود دارد؛ یعنی در این زمان، تا بی نهایت یا تا هر حدی که فکر کنید، این جریان ادامه دارد و جلو می رود. اما این زمان، دیگر آن زمانِ ما نیست که بگوئیم «بعد» به معنای بعد از حالا. من هستم، بعد یک مدتی می میرم و بعد از آن من ادامه پیدا می کند. بچه ام هست، بعد از او هم هست، نوه ام هم هست، نسل بعدی هم هست؛ اما این «بعد»ی که ما می گوئیم، در حقیقت چیز دیگری است. آن «قبلی» هم که وجود دارد، همین است؛ اما نه به معنایی که ما فکر می کنیم. آیا ما می گوئیم آخرت وجود دارد؟ بله، هست، اما نه آن آخرتی که به عنوان یک جهانِ بعد از دنیا تصور می کنیم؛ بلکه از همین بعدهاست، از همین جریان است.

پرسش

مقصد بحث روی چرایی انتخاب‌هاست. مثلاً چرا مادرت یا پدرت را انتخاب کرده‌ای؟ این برمی‌گردد به درکی که من از دنیا داشتم و بر اساس آن، چنین انتخابی کردم. دیگر «دنیاها قبل» مطرح نیست و من اصلاً با قبل و بعد کار ندارم؛ حرف اصلی من با «چرایی» است. یعنی چه؟ یعنی الان، قبل و بعد کنار گذاشته شده و مهم این است که من چه انتخاب‌هایی داشته‌ام. مثلاً من تعداد انتخاب‌هایی دارم و می‌توانم انتخاب کنم که پدرم چه کسی باشد، یا شکل زندگی‌ام چه باشد. ممکن است هیچ‌وقت بچه‌دار نشده باشم، ولی الان در موقعیتی هستم که بچه‌داری می‌کنم؛ یا هیچ‌گاه ازدواج نکرده‌ام، ولی در برخی شرایط همسرداری می‌کنم. این انتخاب‌ها گاهی عجیب‌اند.

جایی که من در زندگی پاسخی نگرفته‌ام، حالا برایم قابل فهم شده است. این تجربه‌ها از آسمان نیامده؛ خودم با آن‌ها مواجه شده‌ام. اما انتخاب پدر، مادر، خواهر و برادرم... قبول اما سؤال این است که چرا این انتخاب را کرده‌ام؟ دلیل آن چیست؟ این دلیل به معرفتی در درون من برمی‌گردد؛ معرفتی که زندگی آسان را انتخاب نمی‌کند و می‌داند در این زندگی قرار است چیزی به دست بیاورد. الان من آن معرفت را ندارم، اما این معرفت از زمانی در من ایجاد شده که زندگی کرده‌ام. برایم مهم است که بدانم این معرفت از کجا آمده.

مثلاً کسی که معتاد شده، انتخاب کرده که معتاد شود؛ چرا چنین درک ظاهراً غلطی از زندگی دارد؟

در تحقیقات، گاهی مجبوریم با یک فرضیه جلو برویم. فرض می‌کنیم که من انتخاب کرده‌ام، حالا می‌خواهم بفهمم چرا. وقتی بتوانم به چرایی آن برسم، به آن معرفت و آن چشمه معرفت دست پیدا می‌کنم؛ و در آن صورت، کل زندگی‌ام کاملاً زیر و رو می‌شود. سؤال اصلی این است که این معرفت از کجا آمده و ما چگونه به چنین درکی رسیدیم که آن انتخاب را انجام دادیم.

پاسخ

بحث این است که «زمانی» مشخص می‌شود، اما این موضوع بحث جدیدی را باز می‌کند: **بحث چرایی**. یعنی سؤال اصلی این است که انسان چرا انتخاب می‌کند و این انتخاب از کجا می‌آید. برای مثال، چرا یک معتاد، معتاد می‌شود؟ چه چیزی باعث می‌شود که او این انتخاب را انجام دهد؟

اگر بخواهیم در عالم خودمان بررسی کنیم، فرض کنید کسی پیشنهادی بدهد و بگوید: «این را مصرف کن.» یک نگاه عاقلانه می‌گوید که ما آنقدر ناآگاه یا دیوانه نیستیم که خودمان چنین کاری انجام دهیم. سؤال این است که یک معتاد چگونه به این کار روی می‌آورد و چه اطلاعاتی دارد.

این موضوع از بحث فلسفی هم فراتر می‌رود، اما وقتی می‌خواهیم ملموس و غیر فلسفی بررسی کنیم، در نگاه‌های علمی جدید و کاملاً علمی این مسئله تا حد زیادی حل شده و پذیرفته شده است. از دیدگاه علمی جدید، اصولاً نمی‌توان قبول کرد که انتخاب یک معتاد با انتخاب یک فرد فرزانه که همه کارهایش حساب شده است و حتی غذای مضر نمی‌خورد، کاملاً متفاوت باشد. اطلاعات و توانایی‌های این دو فرد نیز از این نظر بسیار نزدیک هستند و تفاوت آن‌ها به طور کلی در فرآیند انتخاب نیست.

پرسش

الان، برای مثال، ما در دانشگاه می‌توانستیم کل ژنوم خودمان را توالی‌یابی کنیم و اطلاعات آن را استخراج کنیم. من خودم این کار را برای خودم انجام دادم و دیدم که برای من نوشته شده بود که شانس معتاد شدنم بسیار بالاست. همچنین متوجه شدم که وقتی بیهوش می‌شوم، لذتی که از این وضعیت می‌برم، حد و اندازه ندارد.

با این حال، می‌توانم بگویم که بله، متوجه می‌شوم که یک معتاد واقعاً از انجام این کار لذت می‌برد و ژنش نیز در این امر مؤثر است. البته محیط، تفکر و عوامل دیگر هم دخیل هستند، اما این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که انسان به طور ژنتیکی مستعد انجام چنین کاری است. بنابراین نمی‌توان چنین چیزی را رد کرد؛ قابل رد نیست.

پاسخ

در واقع، این نگاه فلسفی اتفاقاً همین را تأیید می‌کند و هیچ کس انتقاد منفی از آن ندارد. این نگاه فلسفی صد درصد با نگاه جدید همخوان است و می‌گوید که آدم‌ها همه انتخاب‌های خود را انجام داده‌اند، اما در این عالم، برخی با تداخل و تراحمات مواجه می‌شوند؛ یکی مشکل بیشتری دارد، یکی کمتر، و این کاملاً طبیعی است.

برای مثال، فاصله میان یک آدم فرزانه و یک آدمی که به شقاوت یا اعتیاد افتاده، فاصله‌ای واضح است. و اتفاقاً نگاه عرفانی، دینی و غیر دینی در این مسئله به شدت سازگار است. در این دیدگاه، کسی که خودش را به عنوان «آدم خوب» تصور می‌کند، درک کاملی ندارد و فردی می‌تواند به درک صحیح برسد که خودش را از دیگران بالاتر

نداند. برای توضیح بیشتر فرض کنید اختلاف انتخاب علامه طباطبایی با کسی که در مسیر نادرستی بوده، خیلی کوچک بوده است؛ آن انتخاب بد آن فرد به اندازه‌ای بد نبوده که قابل قیاس با کل مسیر زندگی او باشد. اما همین تفاوت کوچک، مثل کسی است که در ماشینی با سرعت در حال حرکت است و فرمان را کمی کج یا راست می‌کند. همین تغییر کوچک مسیر، می‌تواند منجر شود که یک ماشین مستقیم به مقصد برسد و دیگری در دره بیفتد.

بنابراین، انتخاب‌های ما به‌طور کلی نزدیک به هم هستند، اما همین تفاوت‌های کوچک یا اپسیلون انتخابی، می‌تواند تفاوت‌های جدی در زندگی ایجاد کند. به همین دلیل است که وقتی کسی در پی یک سیر روحی است، توجه به **جزئیات** بسیار اهمیت دارد؛ اگر فقط به کلیات نگاه کند، **هرگز به نتیجه نمی‌رسد**. این بینش و درکی که برای من ایجاد می‌شود، تفاوت زیادی با درک یک معتاد، یا فردی مثل صدام حسین یا هیتلر ندارد؛ همه آن‌ها انتخاب کرده‌اند. تنها تفاوت در شدت و نحوه ورود آن‌ها به مسیر زندگی است، اما هیچ یک از این انتخاب‌ها ذاتاً «بد» نیستند؛ فقط برخی با جدیت و صلابت بیشتری اعمال شده‌اند و می‌شود علامه طباطبایی یا فرض کنید برای فردی اهمیت دارد که منیت خودش حفظ شود و یا به تفریحات و خوشی‌هایش هم برسد.

اول باید بدانیم هیچ کس از ابتدا انتخاب بد نمی‌کند. اما در این دنیای پر از زحمت، **یکی می‌پذیرد که زحمت کافی بکشد**، مثلاً مراقبت از پدر و مادرش کند، و این یک سری نتایج برایش دارد. یکی ممکن است بگوید که به من ربطی ندارد، و این طبیعی است. دیگری که از والدین مراقبت می‌کند، **یک انتخاب برتر** انجام داده است. هیچ کدام از این‌ها «بد» نیستند؛ هیچ دلیلی ندارد که انتخاب بدی کرده باشند. این افراد صرفاً تصمیم می‌گیرند که زندگی عادی خود را ادامه دهند، و این زندگی عادی به خودی خود نتایجی دارد که برای فرد دیگری که مسیر متفاوتی را انتخاب کرده، وجود ندارد.

در انتخاب‌های بعدی، ممکن است فاصله بین مسیرها افزایش پیدا کند. مثلاً در ابتدا، اختلاف بسیار کم است و همه انتخاب‌ها انتخاب‌های خوبی هستند، اما هرچه جلوتر می‌رویم، ممکن است فرد به مرحله‌ای برسد که باید تصمیم‌های بسیار جدی بگیرد؛ مثلاً فرض کنید فردی باید بین رها کردن پدرش یا کشتن او برای رسیدن به قدرت انتخاب کند. این تصمیم، ناشی از تغییرات کوچک و عادات قبلی اوست و از ابتدا هیچ کدام از مسیرها «بد» نیستند.

این روند شبیه به زندگی یک کودک است: کودکی پنج یا ده ساله انتخاب بد نمی‌کند، اما وقتی مسیر طولانی‌تر و پیچیده‌تر می‌شود، انتخاب‌های برتری و جدی شکل می‌گیرد. همین تغییرات کوچک یا اپسیلون‌های انتخاب باعث می‌شوند که مسیر زندگی افراد بسیار متفاوت شود.

پرسش

شما هم در صحبت قبلی تان اشاره کردید که حتی ما انتخاب می کنیم پدر و مادرمان چه کسانی باشند و کجا به دنیا بیاییم. حالا سؤال این است که این انتخاب ها چگونه انجام می شود و چطور می توانیم پدر و مادر و محل تولدمان را انتخاب کنیم؛ این موضوع به مفاهیم بالاتری از فهم و معرفت مربوط است که فراتر از سطح آگاهی معمول ما قرار دارد.

پاسخ

مثل همان مثال کودک، فرض کنید دو بچه داریم که در یک شرایط مساوی قرار گرفته اند. یکی از این بچه ها از ابتدا تمایل دارد که فعال باشد و حاضر است کارهای بیشتری انجام دهد، و دیگری از همان ابتدا برعکس است و انگیزه کمتری دارد. برای روشن شدن، یکی از دوستان ما دوقلو دارد؛ مادرشان تعریف می کرد که وقتی به زیارت یکی از حرم های ائمه رفتند، پس از خروج، بچه ها کوچک بودند و او خواست چیزی به آنها بدهد. به یکی گفت: «می خوای پول بهت بدم؟» اما آن کودک نپذیرفت، چون فکر می کرد اگر پول بگیرد، ارزش زیارتش خراب می شود. اما دیگری دوقلوش، پاسخ متفاوتی داد و پذیرفت. این تفاوت به دلیل انتخاب های فردی و گرایش های درونی آنهاست. کسی که از ابتدا انتخاب می کند قدمی فراتر بگذارد و زحمت بیشتری بکشد، در مسیر زندگی بعدی امکانات و فرصت هایی متناسب با آن انتخاب ها برای رشد و پیشرفت دریافت می کند. اما کسی که این تلاش را نمی پذیرد، بازتاب انتخابش به گونه ای دیگر است، مثلاً با محدودیت یا بازخوردی متناسب با همان تصمیمات اولیه مواجه می شود.

مثلاً امکانات کافی به او نمی دهند یا در شرایطی قرار می گیرد که مجبور نیست زحمت زیادی بکشد و رشد چندانی نکند؛ این طبیعی است. ما هم، اگر انتخاب هایی در عمق وجودمان داشته باشیم، این انتخاب ها در شرایط بعدی زندگی ما اثر می گذارند. انگار در کائنات صدای این انتخاب ها شنیده می شود و به تناسب آن، ظرف هایی ایجاد می شود که ما به سمت آن انتخاب ها حرکت کنیم. *كُلَّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَ هُوْلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا* (اسرا: ۲۰)

در واقع، در مسیرهای مختلفی که پیش می رویم، خدا به ما ابزارهایی می دهد که بتوانیم در مسیر دلخواه خود حرکت کنیم. یکی ممکن است بیشتر به دنبال پول باشد و ابزارها و شرایطش هم متناسب با همین مسیر داده می شود؛ حتی ممکن است با مشکلات و سختی هایی مثل زندان هم مواجه شود که بازتاب انتخاب خودش است. اما فردی که انتخابی هماهنگ با ذات و مسیر بالاترش دارد، به اندازه کافی امکانات دریافت می کند تا بتواند تا پایان مسیرش پیش برود.

حالا وقتی به مرحله‌ای برسیم که قرار است پدر و مادر یا اجداد خود را انتخاب کنیم، این لحظه نیاز به درکی بسیار بلند و وسیع دارد که هنوز نمی‌توان به راحتی آن را فهمید. برای مثال، اگر به زندگی خودم نگاه کنم، می‌بینم فرصت‌هایی که برای دنبال کردن موسیقی داشتم، حتی در آمریکا، پیش آمدند؛ این‌ها نمونه‌ای از امکاناتی است که به تناسب انتخاب‌هایم فراهم شد.

پرسش

وقتی به زندگی خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم که همه چیز هدفمند پیش رفته است. مثلاً وقتی می‌خواستم موسیقی یاد بگیرم، حتی فرصت‌هایی برای تمرین و یادگیری در آمریکا برایم پیش آمد، یا کسی را پیدا کردم که به من کمانچه یاد دهد؛ همه چیز متناسب با انتخاب‌هایی که کرده بودم جلو رفت و به نوعی قابل درک است.

اما اینکه از همان ابتدا، از لحظه تولد، تصمیم بگیرم که کجا به دنیا بیایم و پدر و مادرم چه کسانی باشند، این را هنوز نمی‌توانم درک کنم و فراتر از فهم فعلی من است.

پاسخ

اینکه شما تا حدی که ذهنتان باز گذاشته شده، متوجه می‌شوید طبیعی است؛ فراتر از آن قرار نیست همه چیز برایتان روشن شود. یعنی همین حالا هم بعضی چیزها را درک می‌کنید که به ظاهر غیرعادی‌اند. مثلاً فرض شما یک‌سری انتخاب‌های متناقض دارید، وقتی غضب می‌کنید یا پاسخی می‌دهید، خودتان هم ممکن است متوجه نباشید چرا چنین پاسخی دادید. گاهی هم به قدری دلخور می‌شوید که دوباره واکنش نشان می‌دهید و انتقادهای متناقض ایجاد می‌کنید.

حال اگر در مسیرتان استادی قرار بگیرد که به این انتخاب‌های متناقض پاسخ دهد، این خودش یک اتفاق عجیب و غریب است که چگونه به مسیر شما مرتبط می‌شود. اگر ذهن شما باز باشد، این ارتباط را می‌بینید، حتی اگر از لحاظ علمی یا عقلی هیچ دلیل ظاهری برایش وجود نداشته باشد. هرچه ذهن بازتر شود، بیشتر درمی‌یابید که همه چیز ناشی از انتخاب‌های خود شماست و کائنات بر اساس همان انتخاب‌ها پاسخ می‌دهند.

با این حال، اینکه بفهمید حتی پدر بزرگ یا پدر بزرگ شما هم نتیجه انتخاب شماست، نیازمند ذهنی بسیار گسترده است. به شکل تئوریک، فیزیک جدید این امکان را پذیرفته که چنین انتخاب‌هایی در سطحی فراتر از زمان و مکان رخ می‌دهند. ولی تبدیل این فهم تئوریک به تجربه ملموس، یعنی اینکه واقعاً درک کنید چگونه پدر بزرگ شما

انتخاب شما بوده، نیازمند باز شدن کامل ذهن و ظرفیت کافی برای پذیرفتن این واقعیت‌هاست. همین حالا هم آنچه مکتوب شده نشان می‌دهد که انتخاب‌هایی که شما کرده‌اید، برای شما ابزار فراهم می‌کنند تا مسیرتان ادامه یابد؛ اما اینکه بتوانید این واقعیت‌ها را به شکل ملموس حس کنید، مستلزم ذهنی بازتر و آماده‌تر است.

علامه طباطبایی می‌گفتند من حتی شیر خوردن خودم از مادر را به یاد دارم. در حالی که مادرشان در پنج یا شش سالگی ایشان از دنیا رفته بود. این نشان می‌دهد که او یک «ظرف» یا ظرفیت ذهنی داشته که می‌توانسته چنین چیزهایی را به خاطر بسپارد. اما من خودم چنین ظرفی را ندارم؛ برای همین نمی‌توانم بگویم برای من هم این طور ملموس است.

یعنی یک‌سری چیزها در سطح تئوری برایم روشن می‌شود، اما برای اینکه آن‌ها را به صورت ملموس تجربه کنم، نیاز به «ظرف» دارم. حتی خود تئوری هم ظرف می‌خواهد. مثلاً تا قبل از اینستین همه سفر در زمان یا طی‌الارض را خرافات می‌دانستند و منکرش بودند. طی‌الارض قرن‌ها در مفاهیم عرفانی ما بوده، اما علم جدید به‌ویژه از دوره رنسانس و مخصوصاً در قرن نوزدهم و دوران پوزیتیویست‌ها، همه این حرف‌ها را مزخرف و خرافات می‌خواندند. چون «ظرف»ش را نداشتند. بعدتر که این ظرفیت در علم ایجاد شد، آرام‌آرام امکان‌های جدید مطرح شد.

از نظر ملموس بودن هم، این چیزها زمانی برای انسان پیدا می‌شود که آن ظرف در او ساخته شده باشد. همین قدر که انسان متوجه می‌شود کائنات انتخاب‌های او را پاسخ می‌دهند و ابزار رسیدن به انتخاب‌هایش را برایش فراهم می‌کنند، خودش نوعی لمس این واقعیت است. اما ملموس‌تر شدن این تجربه، وابسته به همان ظرف ذهنی است.

پوش

این چقدر اهمیت دارد که آدم بخواهد ذهنش را به جایی برساند که این‌ها را بفهمد؟ حالا نه همه‌شان، ولی بالاخره به آن سمت برود و همین که چرایی انتخابش را بفهمد. مثلاً بفهمد چرا این پدر و مادر یا هر چیزی را انتخاب کرده. در قسمت‌هایی که دست عقل خودش الآن نیست، مثلاً من الآن خودم می‌دانم که خیلی از اتفاق‌هایی که برایم افتاده، انتخاب خودم بوده، شاید انتخاب اشتباه؛ نه اینکه احساس ملامت یا حسرت داشته باشم؛ آن زمان من آن درک را داشتم، ولی الآن می‌فهمم که این اتفاق‌ها به خاطر دوران خاصی بوده‌اند. مثلاً من خودم یادم هست، ولی آن قسمت‌هایی که دست ما نیست... خودتان هم گاهی می‌گویید که بعضی چیزها از آسمان است. در صحبت‌هایتان تقسیم‌بندی کردیم که بعضی چیزها دست ماست و بعضی اتفاقات دست ما نیست. حالا آن اتفاق‌هایی که دست من

نیست، اگر بخواهم بفهمم چرا این کار را کردم، مثلاً چرا این پدر و مادر و این نوع زندگی را انتخاب کردم، آیا اصلاً اهمیت یا ارزشی دارد که آدم برای چنین چیزی انرژی بگذارد؟ لزومی دارد؟

پاسخ

برای کسی که می‌خواهد آن مسیر را انتخاب کند، خیلی مهم است. آدم باید یک سری ابزار نظری داشته باشد و یک سری ابزار ملموس که برایش قابل درک باشد. یعنی باید چیزی ملموس شود. اینجا باید درست انتخاب کنیم. مثلاً انتخاب پدر و مادر در انتخاب من نقش داشته، اینکه برای من ملموس بشود، امیدواریم بشود، ولی الان که نشده و دلیل ندارد نیرو بگذارم برای اینکه ملموس بشود؛ صرفاً تئوری آن کافی است و همین مقدار را می‌گیرم. بعد چیزهایی را بالاخره ملموس می‌کنم که در زندگی موثر است و می‌تواند به انتخاب‌هایم کمک کند.

مثلاً فردی فرض کند که موسیقی را انتخاب کرده و می‌خواهد آن را درک کند و با کار کردن پیش برود. برای این موسیقی باید انتخاب‌هایی بکند که به آن کمک کند. حالا فرض کنید یک کتاب، مثلاً الموسیقی الکبیر فارابی را بخواند، انتخاب چه کمکی به او می‌کند؟ این کار عاقلانه‌ای نیست. الموسیقی الکبیر کتاب بسیار قوی و مهمی در موسیقی سنتی ایران است و ظاهرش سخت و جدی است. اگر انسان برود این را بخواند، کمکی به او نمی‌کند. باید برای ملموس شدن و دریافت ثمره، هم از حیث نظری و هم عملی جایی نیرو بگذارد تا برایش فایده داشته باشد.

من موافق نیستم که انسان از راه فلسفی این مسائل را حل کند، بلکه راه‌های عملی روشن‌تر و واضح‌تر است. هر آدمی در زندگی روزانه خود، اگر بخواهد زندگی‌اش را تغییر دهد، راه‌های راحت‌تر و واضح‌تر وجود دارد، با زحمت کمتر. هر کس که نیت تغییر زندگی دارد، بهتر است دنبال کارش از راه فلسفی و مجرد نباشد. بحث‌های مجردی که من در اینجا مطرح کردم، فقط در حد یک ضربه است؛ یکی ادعا کرده که هر بلایی که سر تو می‌آید، انتخاب خودت است، و کافی است که این را بفهمیم. اگر انسان بخواهد عملاً و عینتاً دنبال تغییر زندگی‌اش برود، بهتر است از راه‌های روشن و واضح استفاده کند؛ چیزی که الآن انتخاب کند و فردا نتیجه‌اش را ببیند. این گونه پیش برود و اگر پیشرفت کند، به مرحله‌های بالاتر روزانه هم خواهد رسید، مثل اینکه چگونه می‌توان پدر و مادر خود را انتخاب کرد، نه از حیث نظری، بلکه از حیث عملی. راه رسیدن به آن‌ها، همین انتخاب‌های نزدیک و روزانه است که انسان می‌تواند با برنامه‌ریزی انجام دهد و تغییرات جدی ایجاد کند. این پله اول است و پله‌های بعدی به دنبال آن می‌آید.

به نظر من، موافق نیستم که انسان از راه‌های بحثی و ذهنی و گفتگو بخواهد این مسائل را حل کند، مثلاً خودش بفهمد که همه این‌ها انتخاب خودش است. این راه، جواب خوبی نمی‌دهد و راحت نیست، اگر اصلاً راه باشد.